

چریک تنها

نوشته عبدی کلاتری

« بکار بردن این زبان که از نظر روانی ناشی از خصلت تکروی نویسنده بوده است ، به سهم خود این خصلت جدایی [از جنبش] را تشدید هم می کند. بعبارت دیگر این دیواری که او بدور خود کشیده است، روز به روز ضخیمتر و ضخیمتر می گردد.»

حمید مؤمنی: «شورش نه، قدمهای سنجیده در راه انقلاب»

روشنفکران انقلابی چپ که در اواخر دهه ۱۳۴۰ شمسی به مبارزه با رژیم پهلوی برمی خاستند، از همان آغاز یک راه در مقابل خود بسته می یافتند: راه حزب توده و حامی آن اتحاد شوروی. دهه ۱۳۴۰ شمسی دهه ثبات نسبی اقتصادی رژیم به مدد درآمد نفتی بود، و حمایت مادی و سیاسی آمریکا از شاه، تسهیل کننده مدرنیزاسیون سریعی که خبر از سرمایه گذاری های وسیع دولتی و خصوصی، و چشم انداز رشد صنعتی می داد. دولت شوروی که غالباً پراگماتیسم ملی جنبه مهمی از سیاست خارجی اش را تشکیل می داد، در این سالها به همکاری با رژیم شاه، دفاع از رفورم های اقتصادی آن، و کوشش در راه بستن قراردادهای تجاری و صنعتی با این همسایه جنوبی اش روی آورد.

حزب توده که مشی خود را همخوان با سیاست خارجی اتحاد شوروی تنظیم می کرد، در دهه ۱۳۴۰، پس از اخراج جناح مائویست خود، شعار سرنگونی رژیم پهلوی را کنار گذاشته، در صدد کسب اجازه فعالیت قانونی در ایران بود. در سالهایی که دیکتاتوری شاه و پلیس سیاسی آن «ساواک» پایه های خود را مستحکم می کردند، وابستگی و رفورمیسم حزب توده، به همراه سیاست حمایتگر شوروی از شاه (با فروش تسهیلات نظامی به او) در میان روشنفکران جوان انقلابی، سمت گیری های مخالف را تقویت می کرد: استقلال مشی سیاسی نسبت به قطب های جهانی («سوسیالیسم واقعاً موجود») و رد هرگونه تاکتیک و استراتژی ای که عمل بی واسطه انقلابی را به آینده ای دور محول می کرد.

جنبش چریکی فدائیان خلق در چنین بستر فکری ای متولد شد (۱۳۴۹). به جز فدائیان ، گروه‌های انقلابی کوچک دیگری نیز بودند که در همین بستر در صدد اندیشیدن تئوری انقلاب ایران بودند. یکی از این ها، گروهی بود که پیرامون یک روشنفکر انقلابی شکل گرفته بود. در آن زمان و سالهای بعد ، نوشته های او را انقلابیان با امضاء «رفیق سرخ» می شناختند.

نوسان میان دو قطب - نظام گفتاری «راه سوم»

در فضای فقر فرهنگی چپ پس از کودتای ۲۸ مرداد ، به هنگام سرکوب و بی اعتباری حزب توده و شوروی ، روشنفکران جوان برای کسب دانش تاریخی و فرهنگ سوسیالیستی ، در میان نسل پیشین آبخور چندانی نمی یافتند ، مگر یک گروه: روشنفکران «نیروی سومی». اما نیروی سوم خود ماهیتی دوگانه داشت.

روشنفکران حامل این گرایش ، از یکسو ، از وابستگی حزب توده بریده بودند و بدین جهت ، به سوسیالیسمی ملی گرا تمایل داشتند (دفاع بی حد و حصر از رهبران ملی گرا نظیر کوچک خان جنگلی ، مصدق ، نهری ، ناصر، نکرومه ، لوموبا) و این ملی گرایی جهان سومی گاه تا حد دفاع از احیاء تمدن اسلامی نیز پیش می رفت (آل احمد ، بنی صدر، شریعتی) ؛ و گاه تا حد شوونیسم ضدانقلابی و کمونیسم ستیزی ، یعنی همکاری با دستگاه هیأت حاکمه ، هم سقوط می کرد.

از سوی دیگر، تضاد با استالین و استالینیسم ، و تضاد با پراگماتیسم ملی گرای سیاست خارجی شوروی ، برخی از آنها را به موضع کمونیست های مخالف استالین نزدیک می کرد.

نگاهی به نشریات فرهنگی - سیاسی این سالها، به ویژه دو نمونه مهم از آن میان یعنی «جهان نو» و «اندیشه و هنر» این دوگانگی را به خوبی به نمایش می گذارد. مقالات متعددی در زمینه اقتصاد با ترجمه هایی از نشریات مارکسیستی آمریکایی «مانتلی ریویو» درباره نظریه «وابستگی» (سوئیزی ، باران، مگداف ، و همفکران) ، در سیاست با مطرح کردن «استعمار نو» و معرفی انقلاب های مستقل از شوروی مثل کوبا ، الجزایر، غنا ، و دیگر کشورهای آفریقایی ؛ در معرفی ادبیات «ملتزم» سارتر و حتا به طور محدود ، مطالبی از گرامشی و لوکاچ در این نشریات به چاپ رسید.

«اندیشه و هنر» با چاپ نوشته هایی از لئون تروتسکی ، آیزاک دویچر ، م ن روی کمونیست چپ هندی ، آثاری از روشنفکران «چپ نو» در آمریکا نظیر تام هایدن ، مبارزان وابسته به «پلنگان سیاه» مانند الدریدج کلیور و مالکولم ایکس ، معرفی جنبش های دانشجویی نظیر «اس دی اس» ؛ و نظایر اینها ، بر فرهنگ «چپ» دوران بعدی تأثیراتی برجا گذاشتند؛ از جمله در تفکر و سیاق نوشتاری «رفیق سرخ». اینها عناصر پراکنده و متضاد یک نظام گفتاری (دیسکورس) سیاسی بود که میان خط حزب توده و استالینسم از یکسو، و شاه و امپریالیسم از سوی دیگر، به جستجوی راه سومی بود. نوسان میان دو قطب سوسیال دموکراسی و تروتسکیسم نیز از همین جا سرچشمه می گرفت.

رفیق سرخ

«رفیق سرخ» نام مستعار مصطفی شاعیان چریک مبارزی بود که در سال ۱۳۵۴ (۳۹ سالگی) در مبارزه مسلحانه با پلیس شاهی به شهادت رسید. او از نخستین نسل انقلابیان جوانی بود که در نیمه دوم دهه چهل شمسی ، همچون پویان ، احمدزاده ، جزنی ، حمید مؤمنی ، و حمید اشرف ، به بلوغ سیاسی - اندیشگی رسیدند. میان سال ۱۳۴۷ و سال شهادتش ، شاعیان سه کتاب و چندین مقاله ، بالغ بر بیش از سه هزار صفحه مطلب ، نوشت که هیچگاه در ایران پخش عمومی نیافت. برخلاف پویان ، احمدزاده ، و جزنی ، بعدها هیچ گروه و سازمان سیاسی خود را میراث دار نظرها و گفته های شاعیان ندانست. به نظر می رسد آنچه او پیرامون مسایل سوسیالیسم و انقلاب نوشت به فراموشی سپرده شده است. در میان علل مهجور ماندن و انزوای شاعیان و دیدگاههایش می توان به دو علت اشاره کرد:

نخست ، رنگ و لعاب «نیروی سومی» اندیشه او؛ شاعیان با وجود این که همچون چریک های فدایی خلق به استراتژی مبارزه مسلحانه پیشاهنگ و «راه کوبا» باور داشت ، و طبق آن نیز عمل کرد ، اما همزمان نسبت به قهرمانان جنبش چریکی یعنی استالین و مائو رویکردی بُت شکنانه داشت. یکی از خطوط نوشته های او انتقاد از سیاست خارجی شوروی از همان انقلاب اکتبر ، و انتقاد از استالینسم بود که در انتها به نقد لنینسم و بولشویسم رسیده بود. وجود همین رویکرد در میان نیروهای ضد کمونیست جبهه ملی و نیروی سوم ، موضع او را در این مورد صدمه پذیر می کرد.

دوم، واکنش سخت و شدید چریک های فدایی خلق در برابر شاعیان بود. نقد استالین، و مهمتر از آن خرده گیری به لنین ، در سالهای اوج جنبش چریکی ، چیزی نبود که بتوان بسادگی از آن گذشت: جدال قلمی میان شاعیان و چریک های فدایی (دقیق تر، میان او و حمید مؤمنی نظریه پرداز و روشنفکر برجسته

جنبش فدایی) در سال ۱۳۵۳، به چنان حدی از تنش و شدت رسیده بود که امکان نداشت به اتفاق عمل آنها، یا پیوستن شعاعیان به فداییان بیانجامد.

کمونستی با اندیشهء مستقل

برای یک روشنفکر کمونیست مستقل اندیش، دانش تاریخی از کشوری که در آن زندگی می کند یک ضرورت است. تدوین تئوری انقلاب ایران بدون داشتن تحلیل و ترازبندی ای از انقلاب مشروطیت و دیگر جنبش های ملی گرای چند دههء گذشته، و هم اکنون از انقلاب اخیر ایران، ناشدنی است.

در اواخر دههء چهل شمسی، برای روشنفکران چپ «نسخه برداری» از تجربهء کوبا، ویتنام، و چین، می توانست از آسان ترین کارها باشد. اما شعاعیان روشنفکری از این دست نبود. او نخستین کار جدی اندیشه گری اش را با کتابی متجاوز از پانصد صفحه در بارهء «انقلاب جنگل» آغازید. در این کتاب، تحلیلی از انقلاب مشروطه و علل شکست آن نیز وجود داشت. «کتاب جنگل» شعاعیان به نحوی به بیان درآمده که علاوه بر آنکه یک بررسی تاریخی است، همزمان ویژگی یک درسنامهء انقلابی را هم دارد: اینکه یک انقلاب اجتماعی چیست، و چه ملزوماتی دارد، مقام برنامه و سازمان، تاکتیک و استراتژی، نقش عامل عینی و عامل ذهنی، تبلیغ و ترویج، روزنامهء ارگان، و اهمیت تداوم، مسألهء هژمونی و قدرت، همه به میان کشیده و بررسی می شوند. از همان نخستین صفحه های کتاب، روشن می شود که این اثری نیست که از سوی تاریخدانی آکادمیک نوشته شده باشد، بلکه آن را فردی انقلابی با هدف مناظره و جدل سیاسی و درس گرفتن از تجربهء دیروز برای انقلاب فردا بر کاغذ آورده است.

کتاب جنگل

جنبش انقلابی جنگل، جنبشی ملی گرا و ضد استعماری به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی بود که به فاصلهء کوتاهی از واپسین سالهای انقلاب مشروطه، با پشتیبانی دولت تازه پای شوروی، به تشکیل جمهوری انقلابی گیلان انجامید (۱۹۲۰). بسیاری از ویژگی های کلاسیک دخیل در یک انقلاب دموکراتیک در این جنبش جمع آمده بود، از جمله تشکیل جبههء متحد و تضادهای آن، تضاد و تنش در میان طیفی از عناصر خرده بورژوازی رادیکال تا سوسیال دموکراسی چپ، ناهمخوانی آگاهی ملی گرا و ایدئولوژی اسلامی با سمتگیری سوسیالیستی و بین المللگرای عناصر چپ، مسألهء ارضی و دهقانی و

انعکاس آن در برنامه‌چپ، وجود عامل مهم خارجی ای چون اتحاد شوروی و ارتش سرخ همزمان با طرح و توطئه‌های امپریالیسم از درون و بیرون و غیره.

علاوه بر میرزا کوچک خان، شخصیت‌های بحث‌انگیز دیگری نظیر حیدرخان عمو اوغلو، احسان الله خان، خالوقربان، بعضی از رهبران حزب «عدالت»، همینطور تعدادی از اعضای برجسته حزب بولشویک شوروی، در این جنبش نقش‌های مهمی بازی کردند. جمهوری موقت انقلابی گیلان بیش از مدت کوتاهی دوام نیاورد و از سوی دولت مرکزی ایران و به دست رضا شاه سرکوب شد، درحالی که رهبران اصلی آن در میان اختلافات درونی، به نحوی تراژیک باعث از میان رفتن یکدیگر شدند و یا به شوروی پناهنده گشتند، و عده‌ای نیز تسلیم شده به خدمت دشمن درآمدند. در مورد جنبش جنگل به تمامی (تا تاریخ این نوشته) هنوز مطالعه جامع تاریخی به عمل نیامده، و پاره‌ای اسناد این جنبش هنوز نامکشوف اند.

تا این تاریخ به طور عمده، دو گرایش در تحلیل از دلایل شکست انقلاب جنگل وجود داشته است: الف) این شکست در تحلیل نهایی، منحصراً ناشی از سیاست غلط شوروی در قبال جنبش بود؛ ب) ضعف درونی رهبری این انقلاب، در شرایط ضعف نیروهای انقلاب جهانی دلایل اصلی بودند. ما در اینجا وارد این بحث پیچیده تاریخی نمی‌شویم. روشن بود که شعاعیان به کدامیک از این دو دیدگاه گرایش داشت. انگیزه نخستین او برای پرداختن به «جنگل»، همان رفتار شوروی در قبال جنبش بود. او می‌نویسد:

«شوروی با [جنبش] جنگل قراردادها بست. شوروی به جنگل وعده‌ها داد، تا آنجا که انقلاب را به تشکیل حکومتی انقلابی و موقتی واداشت، و کلمه «سرخ» را نیز بر سر جهازی نهضت فرستاد... وعده داد که انقلاب و حکومت انقلابی را به مثابه نماینده حقیقی خلق ایران به رسمیت شناسد، و با دولت موقت روابط متقابل سیاسی - نظامی برقرار کند؛ حال آنکه به هیچ یک از وعده‌های خود وفا نکرد، و در عوض با انگلیس و رژیم وابسته ایران علیه انقلاب به وحدت رسید.» (کتاب جنگل، ص ۲۸)

مصطفی شعاعیان به هنگام نوشتن کتاب جنگل به منابع کم شماری دسترسی داشت. تصویری که او از انقلاب جنگل ارائه می‌دهد رمانتیک و یکسویه است: جنبش جنگل و رهبر آن میرزا کوچک خان سراپا انقلابی، شریف، هشیار و آتیه‌اندیش، باگذشت و خالی از سیاست بازی‌اند، حال آنکه شوروی و کارگزاران اش به تمامی فریبکار و موقع‌طلب.

در این تصویر نه جایی برای ضعف های درونی جنبش و نه برای جناح بندی ها و اختلافات سیاسی درون حزب بولشویک و «کومینترن» بر سر سیاست در قبال انقلاب های «ملل مسلمان شرق» در نظر گرفته شده بود.

شعاعیان تنها به گوشه ای از ضعف های تاکتیکی جنبش اشاره می کنند: نداشتن رابطه با قیام های شیخ محمد خیابانی در تبریز و کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان، فقدان ارتباط گیری با عناصر انقلابی ارتش، ژاندارمری و قوای قزاق، قاطعیت نداشتن برای کوششهای خرابکارانه در تأسیسات زیر نفوذ انگلستان، توهم نسبت به دستگاه مرکزی، نادیده گرفتن امر تبلیغات سراسری... و این شگفتی انگیز بود از آنرو که شعاعیان خود، در همین کتاب جنگل، در جایی که به دلایل شکست انقلاب مشروطیت پرداخته، بر اساسی ترین علت های مشابه انگشت نهاده است: چگونگی نیروهای طبقاتی درگیر، و گروهبندی های سیاسی، نقش روحانیت، ویژگی رهبری خرده بورژوازی جنبش، نداشتن تئوری، برنامه و کادرهای انقلابی حرفه ای، گسترش نیافتن مبارزه به روستاها، و مهمتر از هرچیز، نبود نهضت روشنگری وسیع تری که فراورنده فرهنگ انقلابی باشد و ماندگاری جنبش را تضمین کند (همان صص ۴۸-۴۷ و صص ۶۵-۶۰).

شعاعیان در بخش مشروطیت کتاب خود، نسبت به دو سه مسأله مهم، یعنی تحلیل از روحانیت، تحلیل از خرده بورژوازی (و سمتگیری های سیاسی احتمالی آن) و تحلیل از مسأله قدرت و هژمونی انقلاب، هوشیاری هایی دارد که حتا ده سال بعد، در انقلاب بهمن ۵۷، بسیاری از انقلابیان چپ فاقد آن بودند. او به «ضعف، و احیاناً فقدان طبقات اصلی» در رأس جنبشهای آزادیخواهی ایران اشاره می کند و می نویسد: «خرده بورژوازی... هرگز نمی تواند در رهبری انقلابات ملی، ضد استعماری - ضد ارتجاعی، و طبقاتی، تا استقرار ریشه ای انقلاب پیش رود؛ و لذا هرگز نمی تواند سامان دهنده یک تحول و دگرگونی اساسی و عمقی باشد. زیرا بینش و دید طبقاتی آن، و در نتیجه رسالت مبارزاتی اش حداکثر، و حداکثر در مرحله ای از تحول به پایان می رسد که تحول، سازندگی های اصولی و بنیانی خود را تازه می خواهد شروع کند.» (همان، ص ۵۹)

در صفحات آغازین کتاب جنگل، نکاتی درباره روحانیت، نقش آن در جنبش مشروطه، وابستگی های طبقاتی و سمتگیری های سیاسی آن، و نیز «شبکه بندی سازمانی آن» دیده می شود که از تیزی و

هوشیاری شاعیان حکایت می کند (همان ص ۴۹، صص ۵۰ - ۵۳). با وجود همه اینها، هنگامی که به جنبش جنگل می رسیم، او نظر قاطعی ابراز می دارد و می نویسد:

«استقلال جنبش جنگل در همه حال به مثابه با صلاحیت ترین قاضی انقلاب ایران و مناسب ترین پزشکی که نبض جامعه را در دست دارد، جداً قابل اتکا است. جنگل در همه حال به درستی این حق را که یگانه رهبری و یگانه طبیعی است که می بایستی این یا آن دارو را برای مریض خود، جامعه، تجویز کند، حفظ کرد و هرگز گول... عناصر و جناحهای داخلی... یا کارشناسان خارجی را نخورد؛ و در همه حال نیز جناح اصلی جنگل یعنی جناح میرزا کوچک... صحیح ترین، دقیق ترین، و خواناترین شعارها، و برنامه ها را طرح و دنبال کرد.» (همان، ص ۱۲۶)

و اگر هم ضعفی در جنبش بود، در «تربیت ذهنی عارفانه» میرزا کوچک خان است و یا «کیفیت روحی مردم گیلان که نسبت به مردم آذربایجان و تبریز، مردمانی آرام ترند» (ص ۱۲۷)، و در کل، کمبود خشونت انقلابی در رهبری جنبش: «میرزا کوچک خان بیش از حد دل رحم و مهربان بود.» (ص ۱۲۸)

از کتاب جنگل تا سیاهکل

شاعیان «خیانت» شوروی به جنبش جنگل را در این اقدامات می دید: زیرپا گذاشتن اصول قرارداد اولیه میان میرزا کوچک خان و شوروی، اقدام به «کودتا» علیه میرزا و یاران اش با کمک عناصر «چپ» حزب عدالت و سرانجام سازش با انگلستان و رضاشاه. چرا دولت سوسیالیستی اکتبر، زیر رهبری لنین، می بایست این گونه عمل کند؟ شاعیان برای «سازش» شوروی با انگستان و تأیید حکومت مرکزی ایران تنها یک دلیل ارائه می دهد: تمایل به داشتن روابط تجاری با امپریالیسم بریتانیا و دولت ایران (صص ۳۵۶-۳۶۵).

روشن بود که شاعیان، با ابزاری اندک، جسورانه به جستجوی یکی از پیچیده ترین فصلهای تاریخ ایران و شوروی پرداخته بود و تصور اینکه پاسخ همه ابهام ها و بغرنجی های این فصل را می توانست فراهم آورد، به دور از واقعینی است. با این همه، «کتاب جنگل» کتابی تفکرانگیز است. به ویژه با تجربه ای که ما طی «انقلاب اسلامی» اخیر ایران پشت سر گذاشته ایم، ملاحظات شاعیان در مورد انقلاب در کشورهای توسعه نیافته، مسایل برنامه ای حداقل و حداکثر، رهبری و نقش فرهنگ مذهبی، تشکیل جبهه و تاکتیک های کمونیست ها در قبال هژمونی غیرپرولتاری، نقش آگاهی ملی گرا و روانشناسی توده ها، در مقابل

انقلاب مداوم به سوی سوسیالیسم و بسیاری مطالب دیگر، هنوز سوآل برانگیز و جالب اند. «کتاب جنگل» در بهار ۱۳۴۹ به تعداد پانصد نسخه در تهران به چاپ رسید اما در آخرین لحظه، به هنگام پخش از جانب دولت توقیف شد. بدین نحو، اثری که در زمان خود می توانست در محافل چپ بسیار بحث انگیز تلقی گردد به دست روشنفکران ایران نرسید.

با به پایان بردن کتاب جنگل، شعاعیان خود را با طنین رعدآسای دیگری از سوی جنگل رویارو یافت: سیاهکل. آغاز جنبش مسلحانه چریکی به وسیله روشنفکران فدایی، نقطه پایانی گذاشت بر یک دوره سرخوردگی و انزوای روشنفکران چپ.

شعاعیان و گروه کوچک اش که در این دوران، جسته گریخته خود به اقدامات تروریستی در تأسیسات صنعتی اقدام کرده بودند، میان سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰، در صدد تدوین تئوری انقلاب مسلحانه هم برآمده بودند. کتاب مفصل «انقلاب» ثمره کوشش شعاعیان در این مسیر بود و در این لحظه تاریخی، منطقاً می بایست دروازه همکاری او را با فدائیان خلق بگشاید.

کتاب «انقلاب» در کنار «رد تئوری بقا» (امیرپرویز پویان) و «مبارزه مسلحانه هم تاکتیک هم استراتژی» (مسعود احمدزاده)، از اولین کوشش های تدوین تئوری انقلاب ایران مطابق با مشی مبارزه مسلحانه پیشتاز است. مهمترین ویژگی این مشی، درک اراده گرایانه (والونتریست) نسبت به چگونگی آغاز شدن پروسه انقلابی بود. به گفته شعاعیان: «کمونیست ها نباید چشم براه زمانی باشند که پرولتاریا خود به سوی انقلاب کشیده شود. کمونیست ها بایستی خود آغازگر انقلاب کمونیستی و کارگری باشند و بدین سان طبقه کارگر را به انقلاب بکشانند.» (کتاب «انقلاب» ص ۲۲۶).

برای شعاعیان حزب سیاسی و سازمان نظامی - ارتشی دو هویت و موجودیت مستقل از یکدیگر نبوده بلکه یکی و همان بودند (ص ۳۹). این اندیشه، که در هنگامه جنگهای مسلحانه، درست است، در بینش اراده گرایانه شعاعیان به نتایج نادرست می انجامد. او می پنداشت که حزب یا سازمان پیشتاز، به مثابه یک سازمان جنگی، همواره مسلح، باید پیشاپیش، آغازگر مبارزه مسلحانه گردد و سپس «طبقه و توده را به انقلاب بکشاند»:

«آیا حزب طبقه کارگر و پیشتاز طبقه، خود می تواند و می باید تا زمان قیام یا خیزش خود بخودی توده و طبقه کارگر، از آغازیدن جنبش مسلحانه، از نطفه گذاری انقلاب پرهیزد؟ و تنها به این دلخوش کند که

به طبقه کارگر و توده مژده دهد: یگانه راه رستگاری انقلاب است؟ مسلماً نه! پس حزب طبقه کارگر بایستی خود پیشاپیش انقلاب را با نیروی خود، منتها از مرحله نطفه ای آغاز کند و در پویش همین جنبش مسلحانه، طبقه کارگر و توده را انقلابی کند و به انقلاب بکشاند.» (کتاب «انقلاب» ص ۴۰)

مرحله نطفه ای انقلاب - قبل از قیام

استدلال شاعیان آن بود که نیروی سرکوب رژیم حاکم، مدت‌ها پیش از فرارسیدن وضعیت انقلابی و قیام، نبرد را بر سازمان پیشاهنگ تحمیل می‌کند و حزب انقلابی بناگزیر باید همواره مهیای جنگ مسلحانه باشد. از همین گفته بخودی خود «آغازگری» جنگ مسلحانه پیشاهنگ بر نمی‌خیزد، زیرا شروع آن تنها موکول به آغاز قهر دولتی است. اما مهمتر از هر چیز این نکته است که شاعیان میان آغاز جنگ مسلحانه پیشاهنگ و «توده ای شدن» آن رابطه ای خود بخود و بدیهی می‌دید.

او نمی‌پنداشت که یک حرکت هسته پیشرو در دوران رکود، به انزوای بیشتر آن از هر نوع عمل توده ای می‌انجامد و در انفعال توده ها، هیچ نقشی برجا نخواهد گذاشت. این بن بست بود که سازمان چریک های فدایی خلق را از مشی احمدزاده - پویان به سمت تئوری بیژن جزنی سوق داد، و از آنجا نیز با شکست عملی این تئوری، به کنار نهادن یکباره دیدگاه جنگ مسلحانه پیشتاز.

شاعیان آنچه را که باعث بالارفتن آگاهی طبقاتی شود - «مدرسه آگاهی طبقاتی» - نه مکان کار کارگران، نه اتحادیه های کارگری و مبارزات روزمره صنفی، نه کار ترویج و تبلیغ در کارخانه، بلکه منحصرأ خود پروسه انقلابی می‌داند. برای او کار در کارخانه «ناکارگری» و «گمگشتگی» طبقه است، اما جدایی کارگر از کارخانه و پیوستن اش به جنبش مسلحانه تضمین دهنده بالارفتن آگاهی کارگری و طبقاتی اوست (همان صص ۶۸-۶۵). شاعیان در نظر نمی‌گرفت که کارگران، چنانچه مدتی طولانی از محیط تولید دور باشند دیگر «پرولتر» نخواهند بود و به مرتبه قشرهای حاشیه شهری یا خرده بورژوازی ورشکسته سقوط کرده، شکل مبارزه و آگاهی آنها نیز متناسب با این موقعیت پسرفت خواهد کرد.

در کتاب «انقلاب» صحبتی از مرحله انقلاب به میان نمی‌آید. همه جا صحبت از انقلاب کارگری است اما به آن بحث تئوریک که چندی بعد میان نیروهای چپ ایران در گرفت بر سر اینکه آیا مرحله انقلاب ایران دموکراتیک است یا سوسیالیستی، پرداخته نمی‌شود. فقدان این بحث نزد شاعیان تلویحاً به معنی رد انقلاب های «مرحله ای» است، هر چند در این باره نیز صحبت آشکاری نمی‌شود. شاعیان می‌پنداشت که

در عصر ما شرایط عینی انقلاب در همه جا آماده است ، آنچه آماده نیست شرایط ذهنی ، یعنی فقدان رهبری استراتژیک در انقلاب است. و تعویق انقلاب در هر جا ، ناشی از کمبود همین عامل است. او در بحثی درباره ملت ها و مرزهای ملی ، وجود تاریخی این مرزها را ، از آنجا که به خواست بورژوازی انجام پذیرفته ، غیرپرولتری می نامد و از این واقعیت نتیجه می گیرد که انقلاب پرولتری پس از وقوع در هر کشور می تواند و باید از مرزهای ملی فراگذرد (صص ۴۴ و ۲۳۷). هر انقلاب پس از پیروزی ، «لاینقطع» ، «به کشور دیگر کشانده می شود» ، تا طی «دهها و دهها سال انقلاب جهانی» به پیروزی برسد.

«هرآینه انقلاب در چارچوب مرزها زندانی شود ، دیر یا زود ، به هر رو ، اندک اندک ، دگرذیسی ناکارگری پیدا می کند و به پدیده ای ضدانقلابی نیز دگرسانی می پذیرد.» (همان ص ۴۴).

در چنین بینش اراده گرایانه ای ، فقدان عظیم درک اقتصاد سیاسی سوسیالیستی به چشم می خورد: طبقه کارگر پیروزمند در یک کشور ، که می خواهد انقلاب را به فراسوی مرزهای خود بکشد ، در درون مرزهایش و برای دهه ها ، چه نوع نظام اقتصادی خواهد داشت؟ چه نوع تولید اجتماعی و برنامه ریزی مرکزی؟ چه مکانیسم هایی برای بازتولید گسترده سیستمی که باید — در عین رشد اقتصادی رو به فزون — همزمان به تغییر کیفی نیز نایل آید؟ چه مکانیسمی برای گذار از سوسیالیسم به کمونیسم؟ شکل دولت انتقالی چه باید باشد؟ رابطه اش با حزب و دولت چیست؟ رابطه اش با شوراها ، با بنگاههای اقتصادی خود مختار چگونه است؟ شعاعیان به همین جا که می رسد دیگر حرفی برای گفتن ندارد.

واکنش فداییان و استالینیست ها

در سالهای ۵۰ و ۵۱ شمسی ، مصطفی شعاعیان با گروه دیگری (گروه نادر شایگان شام اسبی) یکی شده ، یک سازمان کوچک چریکی به نام «جبهه دموکراتیک خلق» تشکیل می دهند. از دیدگاهها ، اصول نظری ، و فعالیت این گروه نوشته ای در دست نیست. ناگزیر باید کتاب «انقلاب» شعاعیان را مانیفست آن تلقی کرد. به دنبال لو رفتن و شهادت نادر شایگان و یاران اش ، مصطفی شعاعیان و بقایای «جبهه» به سازمان چریکهای فدایی می پیوندند (خرداد ۱۳۵۱). اما به عنوان اقلیتی معترض و طبعاً منزوی نگهداشته شده.

کتاب «انقلاب» شعاعیان علاوه بر تبیین مشی مسلحانه پیشتاز ، با هدف دیگری نیز نوشته شده بود: نقد لنینیسم. شعاعیان با به پایان بردن کتاب جنگل ، به این نتیجه رسیده بود که رفتار شوروی با جنبش جنگل نه

پدیده ای اتفاقی، بلکه ریشه در تمامی پروژه بولشویسم و نیز دگرذیسی انقلاب اکتبر تحت رهبری لنین داشته است.

شعاعیان حمله خود را با عباراتی تند و تلخ («نگین»، «خائانه») متوجه «لنینسم» می کند. او از آنچه خود آن را لنینسم می نامد تعریفی به دست نمی دهد: گاه آن را مساوی با اصل «همزیستی مسالمت آمیز»، گاه مترادف با روابط خارجی دولت شوروی، و گاه همان نظریه «سوسیالیسم در یک کشور» می پندارد. او تمامی استراتژی بولشویسم را از زمان تشکیل آن (۱۹۰۳) تا پایان مردود می شمرد زیرا با تئوری جنگ مسلحانه پیشتاز همخوانی ندارد (صص ۷۹-۸۱). اما لنین مورد حمله او، در اساس لنین پس از اکتبر است: «دگرذیسی لنین به اندیشمندی ضد انقلابی... در حوالی ۱۹۲۰ رخ داد.» (همان صص ۲۶۰) آنچه مورد اعتراض شعاعیان است آن است که حزب کمونیست شوروی و «کومینترن» (انترناسیونال کمونیستی) با پیروی از سیاست «همزیستی مسالمت آمیز» با اردوگاه سرمایه، دورنمای انقلاب جهانی را به فراموشی سپردند و تن به همکاری با جبهه ضدانقلاب کشورهای دیگر دادند (صص ۲۹). و آنگاه بی آنکه خود را با مباحث و مواضع مطرح شده در کنفرانس های کومینترن آشنا نشان دهد، نتیجه می گیرد که: «... چهره ای که دیرگهیست شوروی نشان می دهد، اندک گاهی نیست که چین می نمایاند، و کوبا نیز همین را نمایان خواهد کرد.» (همان صص ۲۱)

کتاب انقلاب مصطفی شعاعیان با واکنش شدید چریکهای فدایی روبرو شد. میان او و حمید مؤمنی جدالی نظری در گرفت، با لحنی به شدت خصمانه، که ثمره آن دو کتاب، متجاوز از ششصد صفحه چاپ ریز شد! مؤمنی بر بسیاری از کاستی های سیاسی و تئوریک شعاعیان انگشت نهاد، و همزمان بسیاری از محدودیت های فکری خود فداییان را نیز به نمایش گذاشت. من به اقتضای حجم این مقاله به مناظره این دو نمی پردازم، اما آنچه جا دارد به یاد آورده شود، و یکی از دلایل من برای آوردن آثار شعاعیان در زمره میراث چپ مارکسیست در ایران، نکته ای است که رخسار این روشنفکر را در میان همه چهره های «انقلابی» آن سالها یگانه می کند، یعنی شناخت از پدیده استالینسم در بعدها سیاسی، فرهنگی، و نیز در بعد روانشناسی فرد انقلابی.

روشنفکری استالینی

این شناختی فورموله شده و رسمیت یافته نبود، بلکه ناشی از تلاقی منش و روحیه حساس مصطفی شعاعیان با جزمیت گرایی بسیاری از انقلابیان بود که، به گونه ای غیرمستقیم و «واکنشی»، در نوشته هایش

انعکاس می‌یافت. برخلاف شیوه خشک و آموزگارانه بسیاری از جزوه‌ها و نوشته‌های سیاسی چپ، در هر صفحه از هر آنچه شعاعیان نوشته، بی‌اغراق، سادگی و صمیمیتی تبار موج می‌زند که از امتیاز بزرگ اخلاقی و سیاسی او بر می‌آمد، یعنی حقیقت‌جویی، پرهیز از دگماتیسم و برخورد خلاق و توأم با اعتماد به نفس با تئوری‌ها و تاریخچه کمونیسم.

شعاعیان می‌نویسد: «طبقه کارگر به درستی می‌داند که تیرباران کردن مغزها به بهانه زیان بخشی اندیشه‌ها، خود به سهم خویش گواه درماندگی در برابر منطق نیرومندی است که نیرومندی از نیروی تاریخی متکاملتر آن تروایده است و از آنجا که پرولتاریا به استواری استخوانبندی منطق و فرهنگ خود از یکسو و فراز تاریخیش از سوی دیگر آگاهی دارد، پس هرگز از برخورد اندیشه‌ها هیچ دهشتی ندارد.» (همان ص ۶۸)

برای شعاعیان هیچ متنی، ولو از کلاسیک‌های مارکسیستی، متنی مقدس نیست. او با کنجکاوای جملات و واژه‌ها را می‌درد و تجزیه می‌کند و ارزیابی خودش را از آنها اعلام می‌دارد. او از معدود روشنفکران آغازین جنبش چپ است که مستقل می‌اندیشد، از هیچ رهبر بزرگ انقلابی بُت نمی‌سازد، و از همین جا نیز می‌تواند پاره‌ای از کاستی‌های انقلابیان بزرگی نظیر لنین را ببیند، و یا متوجه جایگاه واقعی دیگر شخصیت‌های تاریخی اکتبر باشد.

به تبع همین روش، در جایی که حمید مؤمنی در دفاع از استالین به تاریخ رسمی چاپ شوروی و قانون اساسی آن کشور استناد می‌کند، و در عوض تاریخدانان برجسته و متعهدی چون آیزاک دویچر یا ای‌اچ‌کار را «روشنفکر لیبرال»، «لاشخور جنازه تروتسکی»، و «کارشناس امپریالیسم» می‌نامد، شعاعیان نسبت به تاریخ واقعی شوروی و بغرنجی آن حساسیت بیشتری به خرج می‌دهد، هرچند خود او نیز به سبب کمبود منابع در آن زمان، به یکسوگی‌های دیگری درمی‌غلطد. تنش میان او و فداییان بر سر کتاب «انقلاب» و بسیاری مسایل دیگر او را به جدایی از چریک‌های فدایی کشاند (ر. ک). «پنج نامه سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق ایران». در سال شهادتش، او به کلی از جنبش فدایی بریده بود.

زخم انزوا، زبان تنهایی

یکی از موارد اختلاف مصطفی شعاعیان با انقلابیان دیگر، سبک نوشتاری و زبانی بود که او برای ابراز دیدگاه‌هایش برگزیده بود. الگوی این زبان نحوه نگارشی بود که در نشریه «اندیشه و هنر» ترویج می‌

شد: نثری که ظاهراً تأکید بر فارسی سره نویسی و اجتناب از عربی‌گرایی داشت، اما با افراط در این راه، با نبش قبر واژه‌های مرده به جای کلمات ساده روزمره، با استفاده از سینتاکس زبان انگلیسی بجای فارسی، و در نتیجه حالت «ترجمه وار» جملات، بدون هیچ ضرورتی، یک زبان اختراعی متظاهرانه به وجود آورده بود، که بیشتر از آنکه نشان دهنده نیازی فلسفی برای بیان باشد، حاکی از تکروی نویسندگان اش بود.

شعاعیان در جایی اشاره می‌کند که او با تأثیر گرفتن از احمد کسروی به این شیوه نثر گراییده، اما حقیقت آن است که، گذشته از وامگیری بعضی از واژه‌های کسروی، او زبان اش را تماماً مدیون «اندیشه و هنر» سردبیر آن ناصر وثوقی بود. (از این نیز بگذریم که کسروی هرگز بر سر هر بخش و فصل کتاب اش گفتاری از پیامبر یا امام، از نهج البلاغه یا قرآن نمی‌آورد — کاری که در فضای روشنفکری مارکسیستی آن دوران «شیک» و «خلاف جریان» به نظر می‌رسید!)

در همان سالها این سیاق نوشتاری، مورد تمسخر نویسندگان و مترجمانی بود که به طور جدی در راه گسترش افق زبان فارسی در پهنه واژگانی و بیان فلسفی و جامعه‌شناختی تلاش می‌کردند. روشن بود که برای یک انقلابی حرفه‌ای و مروج کمونیست، این زبان تا چه حد می‌توانست وخیم و انزوا آور باشد.

اما انزوای شعاعیان ناشی از زبان ویژه او نبود. زبان او، به گونه‌ای نمادین، نشانه‌ای از تکروی آزادمنشانه مبارزی بود که نمی‌خواست تسلیم استالین زدگی آن روز جنبش کمونیستی ایران شود. درست به همین دلیل، به او اتهام زدند که حرفهای «ساواک» و ضد کمونیستها را تکرار می‌کند، که کتابهایش در رژیم شاه به راحتی قابل چاپ هستند (جالب اینجاست که این اتهام را حزب توده در آن سالها به خود چریکهای فدایی می‌زد!). حمید مؤمنی با تمجید از «یک انقلابی اسپانیایی» یاد می‌کرد که چگونه تروتسکی (به قول او) «دشمن کینه توز پرولتاریا» را کشت [رامون مرکادر، استالینست، به حلقه داخلی تروتسکی در تبعید مکزیکو نفوذ و با تبر فرق سر او را دو نیمه کرد.]، بدون اینکه حتا اشاره‌ای به نابودی میلیونها شهروند شوروی، از جمله یک میلیون کمونیست، به دست استالین بکند. آیا این بود رفتاری که کمونیست‌ها در قبال هم‌زمان کمونیست ولی دیگرانندیش خود اتخاذ می‌کردند؟ بهتان، ترور شخصیت، تهدید یا حذف فیزیکی؟ لجن مالی هم‌زمانی که تا دیروز رفیق بود، بناگهان به عنوان «نشخوارگر حرفهای امپریالیسم»؟ شاید از همین رو بود که مصطفی شعاعیان، در عزلت‌گزینی کوچک خان جنگلی از پس

«خیانت» یاران ، بازتابی از تنهایی خود می یافت ، و از زبان دل کوچک خان این شعر نیما را زمزمه می کرد که «به کجای این شب تیره بیاویزم قبای ژندهء خود را . . . » ///

منبع:

عبدی کلاتری ، «سه چهرهء مارکسیسم در ایران» ، نشریهء «کنکاش - در گسترهء تاریخ و سیاست» (ویژه روشنفکران ایران)، شماره ۲-۳، بهار ۱۳۶۷ شمسی و ۱۹۸۸ میلادی.